

عدم دخالت جوهریت ماده و جوهریت جنس در انتزاع جنس از ماده بنابر

نظر مرحوم آخوند (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱. ما با اینکه نسبت به کارهای مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بیش از بقیه اطلاع داشتیم ولی بعد از فوتشان با یک سری مسائل عدیده مواجه شدیم که شاید کسی نداند که عجب ایشان در زمان حیاتشان چه کارهایی انجام داده که حتی خود ما اطلاع نداشتیم! نه من و نه اخوی‌ها و نه کسی دیگر، هیچ کسی خبر نداشت! مسائلی که بعد از فوتشان روشن شد که فلان قضیه مثلاً به کجا ربط داشت.

صحبت این شد که بعضی از آقایان می‌فرمایند حتماً باید طلبه بیاید در منزلشان کارت و شناسنامه و فتوکپی پدر و مادر همه اینها را ارائه بدهد و... گفتم: خدا گذشتگان را بیامزد خدا رحمت کند استادمان مرحوم آقای غروی آن موقع برای من تعریف می‌کرد که جدشان مرحوم حاج زین‌العابدین غروی که به اعتقاد ایشان خدمت حضرت هم رسیده بود در نجف بعد از سید یزدی مدتی مرجعیت داشت! به طور مستمر خدمت حضرت می‌رسید و ایشان یک قرائن و شواهدی هم بر این تشریف نقل می‌کرد. ایشان می‌گفت: پدرم می‌گفت که شخصی در نجف شروع کرد پشت سر پدر ما - یعنی جد ایشان - حرف زدن. طلبه معموری بود که این طرف و آن طرف می‌رفت و می‌گفت که این معلوم نیست چه کار می‌کند و اصلاً به ما نمی‌رسد و از این حرف‌ها! پدر آقای غروی می‌گفت که یک روز رفتیم پیش پدرمان گفتیم: آقا این شخص خیلی این طرف و آن طرف حرف می‌زند و فلان و این چیزها، به من گفت: این دفعه اگر او را دیدی آهسته به طوری که کسی نفهمد دهانت را دم گوشش بگذار و بگو که حاجی فلان را می‌شناسی یا نه؟ همین! می‌گفت: یک روز او را در خیابان دیدم و گفتم: بیا با تو کار دارم. می‌گفت: تا آمد خواست شروع کند و قبل از آن که کتابش را باز کند گفتم: پدرم گفت که حاجی فلانی را می‌شناسی؟ تا این را گفتم یک دفعه سرش را پایین انداخت و همین طوری رفت. حالا این حاجی فلان چه کسی بود؟! کسی بود که از طرف ایشان هر ماه می‌آمد به این یک مبلغی می‌داد و هیچ کسی خبر از این قضیه نداشت حتی ما هم خبر نداشتیم. پدر آقای غروی می‌گفت که ما هم خبر نداشتیم و این شخص نمی‌دانست

[که از طرف ایشان است] و خیال می کرد این حاجی این را از طرف خودش دارد می دهد لذا به ایشان فحش می داد و از این طور چیزها! خدا گذشتگان را رحمت کند آنها که بودند و اینها چه هستند؟! علت و منشش تهی بودن و خالی بودن است که می خواهند پُر کنند اما آنها پر هستند؛ پر از عبودیت، توکل، توحید، پر از خدا دیدن و پر از امام دیدن اما این خالی است و هیچ چیزی نمی بیند لذا مدام به این وسیله می خواهد رفع نقائص بکند.

هدایت اولیاء مردم را به سوی نیاز و فقر و احتیاج (ت)

تلمیذ: مولانا دارد:

نفس از درهاست او کی مرده است *** از غم

بی آلتی افسرده است ***

استاد: به به، اینها می خواهند ما را به سمت پُری ببرند؛ پُری یعنی صفر بودن؛ نیاز و فقر و احتیاج! ولی ما نمی رویم و جفتک می زنیم دائماً آن راه و رسم را کنار می گذاریم و از پیش خود راه دیگری را اقتراح می کنیم! آنها می گویند که بابا به آن سمت بیا راحت شو! واقعاً اینها راحت تر هستند یا آنها؟! جداً ها؟! اگر به راحتی باشد و به همین اعصابِ راحت و خیالِ راحت و اینها باشد، اینها شب راحت می خوابند یا آنها می خوابند؟! او در خواب که هیچ بلکه در نمازش هم به فکر نقشه و برنامه است که چه کار بکند و چطوری قضیه را بیچاند و درست بکند و ... ولی این، همه را رها کرده و بی خیال است و می گوید که هرچه از آن بالا می آید بیاید، کدام راحت تر هستند؟ کدام دردسرشان کمتر است و کدام بارشان سبک تر است؟! این طرف که راحتی است و ... کدام بارشان سبک تر است!؟

عکس العمل علامه طهرانی در موقع اطلاع از خبر حرف زدن پشت سر ایشان (ت)

آمدیم به مرحوم آقا گفتیم - البته من نگفتم یکی دیگر از اخوان گفت - که آقا فلانی این طرف و آن طرف دارد علیه شما حرف می زند و چه می کند و فلان می کند! مرحوم آقا قاه قاه می خندیدند، نه خنده برای ماها که مثلاً تسکین پیدا بکنیم یعنی همین طوری هرهر خنده که فلانی چرا این قدر زحمت می کشد؟! چرا این قدر زحمت می کشد؟! مگر نمی دانند همه اینها به عبای ما می خورد و به ما نمی خورد؟! مگر خبر ندارد؟! مگر خبر ندارد که همه این حرف ها به عبای ما می خورد و به ما نمی خورد؟! چرا این قدر زحمت می کشد و خودش را به زحمت می اندازد؟! حالا چه کسی اعصابش راحت تر است؟! آن کسی که دارد خودش را جر می دهد یا کسی که دارد هرهر می خندد؟! اعصاب کدام راحت تر است و فکر و خیال کدام جمع تر

در این جلسه به تقریر مسئله مرحوم آخوند می پردازیم و بعد هم آن اشکالی که بر این تقریر وارد می شود را بیان می کنیم اما جواب این مسئله دیگر ان شاء الله برای بعد می ماند. در تقریری که مرحوم آخوند در رویه مشاء فرمودند، در آنجا صحبت از فناء جنس در فصل و ماده در صورت بود و بر همین اساس مرحوم آخوند فرمودند که جوهریت ماده و جوهریت جنس دخالتی در انتزاع جنس از ماده ندارد بلکه نفس مسئله ابهام و اجمال ماده است که منشأ برای انتزاع جنس است نه جوهریت، اگر مسئله جوهریت بود خوب صورت هم **جوهر**، چرا شما جنس را فقط از ماده اخذ می کنید و می گوید که ماده به عنوان مصداق و آن جنبه سعی خودش به عنوان

است و دردسر کدام کمتر است و بار کدام بیشتر است؟! اینها دائماً برای آدم بار اضافه می کند و شانه های انسان را سنگین تر می کند و هرچه انسان از اینها بیشتر داشته باشد بیشتر شانه هایش سنگین می شود. چقدر واقعاً اینها راه انسان را راحت کردند و واقعاً چقدر در این مسائل و مطالب متابعت از اینها فکر انسان را راحت تر و وجدان انسان را آسوده تر می کند و انسان را از آن تشویش و اضطراب و اینها بیرون می آورد!

*** . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۲۸:

نفست اژدرهاست او کی مرده است *** از غم بی آلتی افسرده است

جنس، صورت به عنوان مصداق و فصل به عنوان جنبه سعی، که در اینجا فصل از صورت انتزاع می شود و جنبه سعی پیدا می کند مثل ناطقیت کلی، انسانیت کلی، نطق کلی، آن نفس بشریت کلی و همین طور از ماده ... این انتزاعیتش به خاطر جوهر بودن نیست چون صورت هم جوهر است اما آن جوهر یک وقتی جنبه مصداقیت دارد که نه خود آن ماده قابل سرایت است و نه آن صورت قابل سرایت است چون هر دو مصداق هستند و مصداقی که الآن ماده زید دارد آن مصداقیتش قابل انتقال و تسری برای عمرو نیست این برای خودش هست ۶۸ کیلو وزنش هست و عمرو هم فرض کنید ۷۶ کیلو وزنش هست آن هم برای خودش هست خالد هم فرض کنید ۴۰ کیلو وزنش هست هر کدام از اینها برای خودشان هستند و این ماده برای خودشان هست ولی در اینجا یک جنبه انتزاع از این طرف، از آن طرف خود زید بودن و خود عمرو بودن و خود خالد بودن را در نظر می گیرید و به ماده او توجه نمی کنید، وقتی که می گویند: آقا امشب رفیق شما می خواهد به منزل شما بیاید، رفیق شما کیست؟ حسن آقا. شما فکر

نمی‌کنید حسن آقای ۶۷ کیلویی می‌خواهد بیاید، نه!
حالا آمد و به این حسن آقا خوش گذشته و ۷۷ کیلو
شده است، شما منتظر ماده‌اش نیستید که این
جسمش است بلکه حسن آقا را مدّ نظر دارید، یا اینکه
نه فرض کنید با زنش دعوایش شده ده کیلو کم کرده
و ۵۷ کیلو شده است! حالا چه شده این قدر لاغر
شدی؟! می‌گویند که بابا خبر نداری گرفتاری روزگار
و فلان و... بابا خوش باش رها کن! دنیا و این قضایا
را رهایش کن و راحت باش!

پس حالا که حسن آقا می‌خواهد منزل شما بیاید
شما او را به این عنوان ۵۷ کیلویی یا به عنوان ۱۰۰
کیلویی هیچ وقت در نظر نمی‌آورید! ماده او را در نظر
نمی‌آورید! وزن او را در نظر نمی‌آورید
همان طوری که لباس او را در نظر نمی‌آورید که این
آمدن زید با لباس خاصی باشد! فقط همان زیدیت
زید در نظر شما مجسم است، همین طور وزن او، بدن
او، رنگ او و حالا که نزد شما آمده مو دارد یا
موهایش را زده شب جمعه است یا روز جمعه است
محاسنش را اصلاح کرده یا نکرده و پشم و ریش

گذاشته، هیچ کدام از اینها برای شما مطرح نیست چون اینها همه مواد اولیه است و مواد هیچ کدام مورد نظر نیست بلکه آنچه که مورد نظر است جنبه صورتیت اوست، آن مورد نظر این دعوت، ضیافت، لقاء و این حضور است! فرض کنید زید و زنش ۷۰ کیلو است به منزل شما می آید و می نشینید با او گپ می زنید و صحبت می کنید و از مطالب این طرف و آن طرف می گوید، شش ماه می گذرد دوباره به منزل شما می آید و زنش ۹۰ کیلو می شود باز شما همان حرف ها را می زنید. در حرف تغییر ایجاد نمی شود چون صورت عوض نشده است و ملاک هم صورت است. **فعلیةُ الشیء بِصورتہ لا بِمادتہ** و آن شخصی که الآن در منزل شما حضور پیدا می کند آن شیئت او و آنچه که هویت او را تشکیل می دهد صورت او است و این ماده و بدن او یا ۷۰ کیلو است که اضافه می شود یا کم می شود و هیچ کدام از اینها ملاک نیست.

جنبه عموم و اشتراک داشتن ماده

پس آن چیزی که جنبه عموم و اشتراک دارد ماده است یا صورت است؟ اگر صورت هم مثل ماده

جنبه اشتراک داشت این صورت هم به شکل یک امر مبهم برای شما تجلی و ظهور پیدا می کرد نه یک امر مشخص و ثابت که آن امر ثابت در قالب های مختلف می تواند ظهور پیدا کند؛ در قالب ۷۰ کیلویی، در قالب ۹۰ کیلویی، در قالب ۱۰۰ کیلویی، در همه اینها می تواند ظهور پیدا کند و حتی از زمان طفولیت تا زمان شیخوخیت هم تغییر پیدا نمی کند و فقط وزنش عوض می شود فقط شکل و شمایل عوض می شود؛ فرض کنید شما یک طفل دوساله را در بیست سال بعد ببینید این ۲۲ ساله می شود، نگاه می کنید می گوید که این همان است در حالی که او را نمی شناسید ولی تا به شما می گویند که این همان طفل دوساله است که بیست سال پیش شما او را دیدید، شما حکم واحد به او می کنید در حالی که طفل دوساله آن موقع ۴ کیلو وزن داشت و الآن وزنش به ۶۰ رسیده است. چرا حکم واحد می شود؟! به خاطر صورتیش.

مرحوم آخوند می فرمایند: وقتی که شما نظر به

ماده می کنید، اصلاً ماده در نظر شما نسبت به آن

صورت به حساب نمی آید، یک امر مشترک کلی است بین چهار کیلویی و بین نود کیلویی، سی کیلو را داخل می شود، چهل کیلو را داخل می شود، شصت کیلو را داخل می شود و هیچ حسابی روی آن نمی شود! یک امر سیالی است که آن امر سیال وقتی که از شکم مادر به وجود می آید دو کیلو یا دو کیلو و نیم یا سه کیلو وزنش می شود، وقتی که ده ساله می شود فرض کنید ۲۵ کیلو وزنش است، وقتی که به جوانی می رسد شصت هفتاد کیلو وزنش می شود. هیچ ماده در نظر انسان و آن بدن در نظر شیء تحقق پیدا نمی کند و حتی عوام این را می فهمند، عرف هم این را می فهمد، بچه هم می فهمد، آن فقط شخصیت این پدیده خارجی و حقیقت خارجی است که آن شخصیت، شخصیت ثابت است و در طول حوادث تفاوتی نمی کند.

پس آنچه که جنبه سِعی دارد نسبت به سنین مختلف در همه سنین خودش را نشان می دهد بدون اینکه خودش را مطرح کند آن عبارت از ماده بودن است. در قضیه و در حکم خودش را مطرح نمی کند مثلاً اگر قاضی بخواهد حکمی بر علیه شخصی کند

او را نمی‌برد در باسکول بکشد که حالا بیا بنشین
بینم چه کار کردی؟! اول وزن بردارد بعد بگوید که
چه کار کردی یا موقعی که این جنایت را انجام
می‌دادی وزنت چقدر بود الان که پیش من نشسته‌ای
و ترسیده‌ای بیست کیلو آب شده‌ای پس باید بیست
کیلو اضافه شوی تا بتوانم درست قضاوت کنم! تمام
این مسائل همه کنار هست چون ماده مطرح نیست
و فقط ماده در اینجا به‌عنوان یک امر سیال و قابل
اشتراک در همهٔ موارد یک حضوری دارد بدون اینکه
انسان ذهنش متوجه او باشد و بدون اینکه بخواهد
در نظر بیاورد!

صورت، مورد نظر افراد در حکومت‌ها و قضاوت‌ها و ارتباطاتشان

عدم وجود تغییر و تحول در صورت

آنچه را که در حکومت‌ها و قضاوت‌ها و
ارتباطات خودش و در آنچه را که باید نسبت به او
انجام بدهد در نظر می‌آورد عبارت از شخصیت
اوست، شخصیت او چیست؟ همان نفسیت اوست
و نفسیت او همان صورت اوست پس آن چیزی که
قابل اشاره است و قابل توجه استقلالی است و قابل
برای به‌حساب آوردن و به میزان آوردن است

صورت شیء است که این صورت شیء در همه سنین طفولیت و شباب و شیخوخیت یکی است، در این دنیا یکی است، در مثال و برزخ یکی است و در قیامت هم یکی است! آن صورة الشیء است که باقی می ماند.

مورد نظر بودن صورت در قیامت نه ماده

این همه فلاسفه و حکماء داد می زدند و درد داشتند از اینکه مسئله در قیامت مسئله صورت است نه ماده، نه اینکه اینها می گفتند که ماده ای وجود ندارد بلکه می گفتند که به وجود ماده و به عدم ماده کاری نداریم، نه اینکه نیست. اینکه بزرگان می فرمودند که قیامت قیامت صوری است نه قیامت مادی، بهشت بهشت صوری است نه بهشت مادی، عقاب و امثال ذلک عقاب صوری است نه عقاب مادی، همه برای این است که ماده یک امری است که اصلاً در میزان به حساب نمی آید، او شعور ندارد، او از خود اختیار ندارد، او از خود وجودی ندارد و اگر وجودی داشته باشد آن وجود را صورت به او می دهد.

بیان خصوصیات ماده موجود در قیامت

این مسئله است! نه اینکه ماده نیست، ماده هم در

روز قیامت داریم فرض کنید بهشت و قیامت هم فقط قیامت صوری نیست قیامت مادی هم هست منتها نه هر ماده‌ای بلکه ماده متناسب با خودش، ماده‌ای که با این مواد فرق می‌کند؛ ماده‌ای که توالد و تناسل ندارد، ماده‌ای که زوال و کون و فساد ندارد، ماده‌ای که از نقطه نظر جهاز هاضمه و هضمی در یک وضعیت دیگری قرار دارد و به این کیفیت که در این دنیا هست در آنجا نیست! اگر قرار باشد در آنجا هم ما همین روده و شکم را داشته باشیم و همین معده و لوزالمعده و کبد و اینها را داشته باشیم و میوه‌ها هم همان میوه‌ها باشد و اطعمه هم همان باشد از یک طرف می‌آید و از یک طرف می‌رود پس آنجا خدا باید به اندازه دور بهشت دستشویی بسازد چون با آن بخوربخوری که آنجا راه می‌اندازیم ﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ أَلِ الْأَنْفُسِ وَتَلَذُّ أَلِ الْأَعْيُنِ﴾^۱ یک طرف ما باید دستشویی باشد و یک طرف ما هم باید دیگ آشپزخانه باشد!

^۱ . سوره زخرف (۴۳) آیه ۷۱. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۱۶:

«و در آنجا از هر چه نفوس اشتها کنند و چشمان لذت برند موجود است.»

آن موقعی که زمان مشروطه و این حرف‌ها بود، در کتاب خاطرات مکی می‌خواندم. آنجا دیدم که در این [سفارت] انگلیس - هر چه بر سر اسلام آمده از این انگلیس آمده این انگلیس! - دارند دستشویی می‌سازند! مگر چقدر در این سفارت آدم هست؟! پنجاه تا دستشویی برای چیست؟! گفتند: این عمه بیایند و بسازند! یکی گفت: صبر کن حالا کم کم صدایش درمی‌آید، وقتی دیدی اینجا صف کشیدند [می‌فهمی]! آن وقت جریان مشروطه شد، از قبل هم خبر داشتند و برنامه‌ریزی‌ها شده بود و جریان مشروطه شد و مردم آنجا پناه آوردند و می‌آمدند و می‌رفتند و بساطی بود! این دیگ‌ها را گذاشته بودند و مفصل می‌خوردند. گفت: این دیگ‌ها را می‌بینی؟ این دستشویی را هم می‌خواهد! این دیگ‌هایی که داری می‌بینی در سفارت چیدیم باید آن طرفش این دستشویی باشد! نمی‌شود که اینجا بخورند و بیرون بروند، آنها را می‌گیرند. باید همین جا مشکل حل شود.

حالا اگر در روز قیامت قرار بود ما همین ماده را داشتیم [آن وقت مثل همین دنیا می‌شد] البته مرحوم

آقا در جلد ششم معاد شناسی که مسئله شبهه آکل و مأكول و کیفیت آن را ذکر کردند در آنجا هم شاید خلاصه مسائلی باشد و نظر صدر المتألهین را آنجا با یک تغییر و تحولاتی ذکر کردند.^۱

خلاصه عرض بنده این است که اگر قرار باشد بدن همین بدن باشد یا باید قضیه مثل قضیه حضرت موسی باشد که در آنجا در آن چهل روزی که در کوه طور بود، در روایات داریم: «**لَمْ يَنَمْ وَ لَمْ يَأْكُلْ وَ لَمْ**

يَشْرَبَ طَرْفَةَ عَيْنٍ» یا «**لِحِظَةِ وَاحِدَةٍ**»^۲ اگر آنطور باشد خب هیچ چیزی نیست ولی اگر همین بدن باشد و به همین کیفیت باشد و همین جهاز هاضمه باشد، این جهاز هاضمه اقتضاء دیگری دارد؛ این جهاز هاضمه یک دخل و خرجی دارد.

بله، ممکن است انسان به همین کیفیت باشد ولی کیفیت جهاز هاضمه او تفاوت کند و دیگر این نحوه تبدیل این ماده به ماده دیگر به تغییر و تبدل دیگری برگردد که آن جنبه مجردیت در اینجا بیاید و آن

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۶، ص ۸۲.

۲. مصباح الشریعه، ص ۱۹۶؛ شرح فقراتی از دعای أبوحمزه ثمالی، ج ۱، ص ۲۲۵.

حکومت و غلبه تجردی که بر اطعمه و اشربه آن عالم
اخروی هست، آن جرمیت را از این ماده بگیرد و
تبدیل به یک حقیقت روحیه و نوریه کند، آن مسئله
ممکن است و برای بعضی از افراد هم در اینجا اتفاق
می افتد که به واسطه غلبه نفس در آن حیثیت نوریه و
روحیه، خصوصیات عمل و فعل و انفعال این جهاز
هاضمه متبدل به خصوصیات روحی می شود و دیگر
مسئله کون و فساد نیز در اینجا راه ندارد چنان که از
بعضی ها این مسئله هم نقل شده است!

علی کلّ حال این وضعیت باید این طور باشد.
حالا ما این طور هستیم؟! مثلاً داریم که در آنجا بدنی
که انسان دارد سایه ندارد. خب اگر بدن در آنجا
همین چیز باشد چطور سایه ندارد؟! مگر می شود که
نور به یک جسم مادی بخورد و سایه نیندازد؟! این
نمی شود. پس باید یک حیثیتی باشد و بدن در آنجا
باید یک بدن دیگری باشد، نوری که در آنجا نور
است بتواند عبور کند و از ماده رد بشود و دیگر سایه
و ظلی در آنجا تشکیل نشود. علی کلّ حال إن شاء الله
برویم تماشا کنیم. بیخود این قدر اینجا زور نزنیم تا
بخواهیم ببینیم که چه خبر است! این مسئله قلیل

الجدوی است. مهم همان مسئله استقلال صوری است که آن حیثیت صورت است که شخصیت شخص و آن هویت شخص و آن اینت شخص را تشکیل می‌دهد حالا در هر قالبی و شکلی و در هر بدنی می‌خواهد باشد [فرق ندارد].

این مسئله را اگر در نظر بگیریم آن وقت به کلام مرحوم آخوند می‌رسیم که در پاسخ اشکال بنا بر فلسفه مشاء این پاسخ داده می‌شود که ماده یک امر مبهمی است؛ یک امر مبهم و قابل برای تسری به همه است. آن دو کیلو بودن یک طفل در همه ممکن است وجود داشته باشد. در یک بیمارستانی که پانزده تا بچه به دنیا می‌آیند ممکن است بین دو کیلو و دو کیلو و نیم و سه کیلو و سه کیلو و نیم باشند و هیچ توجهی نیست به اینکه حالا این سه کیلو یا دو کیلو است بلکه می‌گویند: اسمش چیست، پسر کیست، شکلش چطور است، مادر یا پدر دنبال این می‌گردد که این شکلش چطوری است، پسر است یا دختر است، خصوصیات روحی اش چطور است و... اما اینکه چند کیلو است را در آخر سؤال می‌کند،

می گویند: سه کیلو بود، می گوید: پس خوب بوده است یا فرض کنید که دو کیلو بوده است. یکی وقتی به دنیا آمده بود یک کیلو و سیصد گرم بود همه گفتند: این چطور زنده می ماند؟! الآن برای خودش ۱۳۰ کیلو است. خلاصه اینها دنبال این وزن نمی گردند که این وزن در ذهن و در نظرشان باشد. نه، انسان فقط دنبال شخصیت این بچه می گردد.

پس این امر مبهم است و یک امر مستقلى نیست که یک امر اختصاصی و مبهم باشد. این دو کیلو در این هست در آن هست در همه اینها هست و همین طور تا این به سنین بالا برسد. اینجاست که اگر ما بخواهیم یک جامعی بین مصادیق پیدا بکنیم، نمی توانیم آن جامع را صورت شخصیه فرد به عنوان جامعیت بین همه قرار بدهیم. آن را که به عنوان جامعیت می توانیم تصور بکنیم باید قابلیت و استعداد داشته باشد، این قدرت را داشته باشد که بتواند با همه بنشیند و با همه برخورد و با همه نشست و برخاست کند و آن عبارت از چیست؟ همان خصوصیاتى است که لحم و استخوان و عظم است، بشره و شعر و این چیزهاست که با همه آنها هست

اما دیگر صورتی که بر این مترتب است نه دیگر، آن دیگر خطر قرمز است و آنجا را دیگر نمی‌توانیم به دیگری سرایت بدهیم، صورت او را نمی‌توانیم به دیگری سرایت بدهیم. این می‌شود: جنس! بله، از این نقطه نظر که این صورت یک جهات مشترکی را ابراز می‌کند که بین این و آنها اشتراک وجود دارد، یک کلی دیگر از این صورت گرفته می‌شود بدون اینکه این صورت نسبت به شخص دیگر بتواند قابل تسری باشد و آن عبارت از فصلیت است.

برگشت مسئله فصلیت به استقلال ماهوی و هووی خود شیء خارج

پس مسئله فصلیت به استقلال ماهوی و هووی خود شیء خارج برمی‌گردد و مسئله جنسیت به عدم استقلال مابایزاء خارجی او برمی‌گردد و یک امر مستقلی نیست؛ یک روز هست و یک روز نیست. فرض کنید یک روز زید پنج کیلو است و یک روز پنج کیلو را ازدست می‌دهد پنجاه کیلو می‌شود. یک روز هست و یک روز نیست، مبهم است و این همراه با آن صورت هویت پیدا می‌کند و بدون آن صورت اصلاً معنا ندارد باشد. هویتش هویتی است که در صورت هست و فانی در آن صورت است. لحم

بدون اینکه صورت به آن تعلق بگیرد ما اصلاً در دنیا نداریم در حالی که ممکن است همین صورت نفسیت انسان باشد و تعلق به قالب انسانی بگیرد.

من باب مثال شما وقتی که خواب می بینید آیا بدن شما در خواب دارد کار انجام می دهد یا همان صورت و خصوصیت و شخصیت شما دارد در خواب کار انجام می دهد؟ وقتی که دارد کار انجام می دهد شکل دارد یا ندارد؟ آن شکل در چه قالبی است؟ در قالب مثالی است. پس این را رها کرده و سراغ قالب مثالی رفته است! البته رها کرده یعنی تعلقش را کم کرده نه اینکه به طور کلی رها کرده است. پس شما می بینید که این به همین کیفیت هست و این می رود سراغ یکی دیگر و همین صورت لحمیت هم خودش یک صورت است که آن را از بقیه جدا کرده و هَلُمَّ جَرًّا. خب طبق این قضیه مسئله حل می شود به اینکه جنس باید از ماده اتخاذ بشود.

مرحوم آخوند در اینجا می خواهند این را بفرمایند که اصلاً چه کسی گفته که این نفس دارای جوهر است تا اینکه شما بخواهید جنسیت را از

جوهر اخذ کنید؟! تابه حال صحبت در این بود هم
ماده **جوهرٌ مِنَ الجواهر** و هم صورت **جوهرٌ مِنَ
الجواهر** و چون **جوهرٌ** به آن اشکال وارد می شود
که چرا جنس را از ماده می گیرید، بروید از صورت
بگیرید اگر هردو **جوهرٌ**.

استقلال ذاتی نداشتن عرض

مرحوم آخوند اصلاً جوهریت نفس را
می خواهند به طور کلی زیر سؤال ببرند که چه کسی
گفته است که اصلاً نفس جوهر است؟! نفس جوهر
است در حیثیت استقلالی خودش، نه در حیثیت
اضافی خودش به ماده، در آن حیثیت اضافی خودش
به ماده دیگر جوهر نیست بلکه در آنجا **عرضٌ لازمٌ**
برای ماده. همین ماده برای خودش یک عرض عام
است که عارض بر صورت می شود و صورت هم
عرض خاص است که عارض بر او می شود؛ دو
عرض هستند که لازم و ملزوم یکدیگر هستند منتها
از آنجایی که لازم باید اعم از ملزوم باشد، آن را
عرض لازم برای صورت می گیرند و صورت عرض
خاص بالنسبه به ماده می شود. پس وقتی این طور شد
جنبه عرضیت که دیگر از جنس انتزاع نمی شود آنها

برای خودشان هرچه هستند باشند، در حیثیت عروض فقط نفس العروض در اینجا شرط است و دیگر شما نباید در اینجا بگویید که ما جنس را از آن صورت می‌گیریم. این صورت هر ماهیتی که می‌خواهد برای خودش داشته باشد الآن در اینجا یک حیثیت بیشتر ندارد و آن حیثیت عروضش بر ماده است که باعث شده این ماده در اینجا قوام پیدا نکند. فقط همین! بیش از این نیست. در اینجا بر ماده عارض شد. حالا این نفس در ذات خودش و در صقع حالش چه هست، بله در آنجا قبول داریم که این جوهر! قبول داریم که این نفس

هَبَطْتَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ *** وَرَقَاءُ
ذاتٌ تُعَزُّزُ وَ تَمَنُّعُ
مَحْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مُقَلَّةٍ عَارِفٍ *** وَ هِيَ الَّتِي
سَفَرَتْ وَ لَمْ تَتَّبَرِّقْ^۱

این از آن بالا که دارد می‌آید هیچ وقت عرض،

۱. عشر قصائد و أشعار، ابن سینا، ج ۱، ص ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۳:

۱- فرود آمد به سوی بدن تو از بالاترین محل و عالی‌ترین مقام، کبوتر ورقاء روح تو که دارای مقامی بس عزیز و محلی بس رفیع است.

۲- آن لطیفه روح از دیدگان هر عارف و آشنائی پنهان است؛ و عجب در اینست که او چهره خود را به نقاب نپوشانده است، بلکه دائماً پرده از رخ برافکنده و در مرأی و منظر عامه خود را هویدا ساخته است.

استقلال ذاتی ندارد برای اینکه بخواهد موجب تصرفی بشود و موجب قوام و موجب وجوب فی نفسه برای خودش باشد. آنچه که وجود فی نفسه و لِنفسه دارد آن عبارت از هر چیزی است که جنبه جوهریت داشته باشد و وقتی که جوهریت داشت می‌تواند قبول عرض کند و بر او عرضی عارض بشود.

پس اینکه الآن نفس قبل از اینکه تعلق به بدن بگیرد بنابر مکتب مرحوم شیخ و بنابر مکتب مرحوم آخوند که آن جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است بنابر هر دو قضیه این نفس دارای جوهر است؛ یا این جوهر را از اول داشته و بعد آمده به بدن تعلق گرفته یا تبدیل به جوهر خواهد شد؛ یعنی یک جوهری است که آن جوهر عام است ولکن این جوهر در بستر حوادث و در بستر آن ظروف مناسب متبدل به جوهر نفسانی خواهد شد. جسمانیة الحدوث و بعد هم سر از روحانیة البقاء درمی‌آورد و تبدیل به یک وجود مجرد و وجود نفسانی مجرد می‌شود.

در هردو قسمش این مسئله در صورتی است که ما به خود نفس **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** نظر بیندازیم نه به تعلق او، و در مقام انتزاع جنس و انتزاع فصل ما به خود او نظر نمی‌اندازیم، ما به نفس نظر نمی‌اندازیم، ما به آن ماده در اینجا نظر می‌اندازیم و وقتی که این طور شد پس این اخذ جنس دیگر در این صورت از ماده خواهد بود نه از او زیرا آن صورت در اینجا دیگر در این عروضش جنبهٔ استقلالی ندارد و آن جوهریت او مورد لحاظ نیست حالا هرچه می‌خواهد باشد باشد؛ اصلاً می‌خواهد جوهر باشد باشد، می‌خواهد عرض باشد باشد، این آمده در اینجا عارض شده و این عروضش در اینجا موجب شده است که این زید متولد بشود حالا هرچه می‌خواهد باشد ما به او کاری نداریم؛ در ذات خودش هرچه می‌خواهد باشد. آنچه که الآن در اینجا ملاک برای انتزاع هست، شما دنبال جوهریت می‌گردید می‌گویید که باید جوهر باشد، ما در اینجا جوهری نداریم، یک امری در اینجا عارض شده و عروضش این ترکیب را به وجود آورده و عروضش این شیء را به وجود آورده است پس باید از ماده در اینجا اخذ

بشود. این کلام مرحوم آخوند بود و من دیدم افراد هم نسبت به این مسئله تأیید کردند و این مطلب را پذیرفتند.

آنچه که نسبت به این قضیه به نظر بنده می‌رسد این است که مسئله عروض در نفس نسبت به بدن آیا این عروض، عروض مقوله‌ای است یعنی از باب مقولات تسع این عرض در اینجا عارض شده یا این عروض عروض مفهومی است نه عروض مقوله‌ای؟! آن شیئی که الآن می‌آید و شما اسمش را هرچه می‌خواهید بگذارید؛ صورت بگذارید، غیر صورت بگذارید، هرچه می‌خواهید اسمش را بگذارید، نفس بگذارید، وقتی که می‌خواهد به‌عنوان عرض خاص بر یک موضوعی حمل و بار بشود آیا این عروض از مقولات تسع است؟ آیا از جدّه، متی، این، اضافه، کم، کیف و فلان است؟ خب با ترکیب یک عرض به این کیفیت با عرض دیگر که یک هویت خارجی به‌عنوان حقیقت فصلیه یا حقیقت جنسیه درست نمی‌شود! شما دو عرض را بر همدیگر عارض کردید و یکی عارض شد و دیگری

معروض، صدتای دیگر را هم با همدیگر [عارض] بکنید کار به جایی نمی‌رسد! تا این عرض موضوع نداشته باشد و تا یک جوهری نداشته باشد که آن عرض بر او حمل بشود آن فصل و صورت خارجی در اینجا تحقق پیدا نمی‌کند.

این عروضی که در اینجا شما این عروض را درست کردید یک عروض مفهومی است. بله، می‌گویند که یک شیئی بر عروض مفهومی حمل می‌شود و آن معنای حملیت است. همان‌طور که وقتی محمول بر موضوع حمل می‌شود، می‌گویند: عارض شد، این‌هم همین است. حالا اگر در واقع فرض کنید محمول، نفس الوجود بود این **موجود^{۲۶}** حمل می‌شود پس وجود عرض است؟! خب عرض که خودش در اینجا تشخص ذاتی ندارد بلکه تشخص او به تشخص موضوع است و قبل از او باید موضوع وجود داشته باشد تا اینکه او به واسطه او تشخص پیدا بکند.

حقیقت نفس حقیقت اشراقی

پس اینکه الآن شما آمدید نفس را عرض گرفتید و آن حقیقت او را یک حقیقت اشراقی گرفتید، ما

اینها را قبول داریم. آن حقیقت نفس حقیقت اشراقی است و دارای آن حیثیت نورانی است و دارای سعه است را قبول داریم ولی صحبت در این است که در این عروض آیا ما موضوع و جوهر می‌خواهیم یا نمی‌خواهیم؟ بله، یک حقیقت جوهریه نفسیه مستقله، این حقیقت صوریه نفسیه مستقله عارض بر یک ماده‌ای به‌عنوان عرض خاص می‌شود که همان مفهوم عرضیت را دارد نه جنس و خصوصیات عرضیت را! بسیار خوب مناقشه‌ای در اصطلاح نیست مناقشه‌ای در این حمل نیست و نسبت به این اشکالی وارد نمی‌شود. شما این را عرض خاص قرار بدهید، ماده را برای خودش حساب دیگری فرض بکنید، صورت را هم برای خودش حساب دیگری فرض بکنید و اینها بر همدیگر بار می‌شوند. اشکال ندارد ولی صحبت در این است که انتزاع جنس و انتزاع فصل از چیست؟! یا شما در اینجا باید بفرمایید که اصلاً ما نه جنسی در اینجا داریم و نه فصلی، هر شیئی برای خودش هم جنس است و هم فصل! مثل خورشید که یک حقیقت کلی است و یک مصداق

هم بیشتر در خارج ندارد. آن کلی فقط یک مصداق دارد که از همان مصداق کلی اخذ می‌شود.

شمس در خارج اگرچه هست فرد *** می‌توان هم مثل او تصویر کرد^۱

این حقیقت، حقیقت واحد است؛ هر شیئی برای خودش هم ماده است هم صورت است، هم جنس است هم فصل است. یک وقت می‌خواهید این مطلب را بفرمایید خب اشکال ندارد و این مطلب هم با جوهریت ماده هم با جوهریت نفس با هم می‌سازد. این یک بحث دیگر است که هر ماده یک حقیقت مستقلی است که مختص به خودش است و صورت هم حقیقت مستقل مختص به خودش است و این در خارج یک ترکیب اتحادی است نه انضمامی، یک ترکیب اتحادی برایشان در خارج انجام می‌شود. بسیار خوب این یک مسئله است. نه اینکه شما وقتی که برای خودِ نفس هست آن را صورت بگیرید و آن را جوهر بگیرید وقتی که می‌خواهد عروض پیدا بکند جوهریت را از دست

^۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۴:

شمس در خارج اگرچه هست فرد *** مثل او هم می‌توان تصویر کرد

می‌دهد! چطور می‌شود جوهریت خودش را
از دست بدهد؟! چطور می‌شود یک شیئی که در ذات
خودش جوهر است موقعی که دارد عارض می‌شود
یک دفعه این جوهریتش عرض شود؟! بالأخره یک
شیء یا جوهر است یا عرض است و دیگر شق ثالث
نداریم که نه جوهر باشد نه عرض باشد. حقیقت
شیء و تشخیصش در خارج یا به جوهریت اوست یا
به عرض اوست؛ جنبه عرضیت اوست. کم حقیقتش
در خارج به عروض اوست. در خارج کم بدون
قرطاس نداریم ولی قرطاس بدون کم داریم؛ یعنی
تصور قرطاس بدون کم حالا نه کم خاص بالأخره
بدون کم که نمی‌شود! از آن طرف کم بدون موضوع
معنا ندارد که باشد.

پس هر شیئی در خارج یا باید جوهر باشد یا باید
عرض باشد و از این دو تا خارج نیست مگر اینکه
مجرد باشد. خب چطور در اینجا تصور می‌شود که
خود نفس تا وقتی که به حیثیت استقلال و ذاتیش
نگاه بکنید **جوهرٌ شخصیةٌ نفسیةٌ متشخصٌ متعینٌ**
یتقوم به المادة و یحقق المادة و یکون المادة تمام

اینها محفوظ، همین که می خواهد بیاید تعلق به بدن بگیرد هنگام تعلق به بدن گرفتن **لیس بجوهر**؛ جوهریت از او سلب می شود! این اشکالی است که بر این مسئله وارد شد. **إن شاء الله** تتمه اش برای جلسه بعد باشد.

اللهم صل على محمد و آل محمد